



ضیا

## فرهنگ نا شایست تگدی

محمد ضیا ضیا (سیدنی)

در افسانه ها آورده اند که شهزاده ای قصد شکار کرد. مہتران اسب و تیر و کمان آماده ساختند به صحرا بروند و آهو شکار کنند. شهزاده به صحرا رفت، تا عصر آروز هر چند تقلا کرد آهوگی بیابد، حاصلش نشد و ناگزیر به سوی قصر عزم بازگشت نمود. در میان راه چشمش به دختری افتاد با موهای ژولیده و لباس پاره پاره. از دختر پرسید: در اینجا چه میکنی و برای چه نشسته ای؟ پیش از آنکه دختر جوابی بدهد، یکی از همربانانش گفت:

شهزاده من! بدستانش نگاه کن، این دختر دستان خود را به خاطر خیر و خیرات بلند کرده است تا مومنی بردلش رحم آید و چیزی بخاطر قوت لا یموت او مدد کند.

این حادثه به شهزاده تازگی داشت، او هرگز نمیدانست در میان رعایای پدرش چنین وضعی وجود داشته باشد. از دختر خواست تا او را با خود به قصر ببرد و آب و نان بدهد. در حال مرد پیر که در آنسو تر از دختر نشسته بود، دانست که شهزاده است، صدا بلند کرد و گفت:

قبله من! من مرد پیرم، اگر عنایت شما شامل حال دختر م باشد او را کنیز خود قبول بفرمائید که از ریزه های خوان شما لقمه ای برخوردار گردد، ازین دنیا حرمان به دل نمی برم.

شهزاده دخترک را با خود برد و او را در جمع کیزان بار داد.

چندی نگذشت، چشم شهزاده در میان کنیزان به کنیزکی خورد که چون آفتاب میدرخشد و به یکبارهگی مهر او در دلش تابید. سر نوشت کارش را بجا آورد، این کنیز زیبا روی یا همان دختر گدا را به زنی گرفت و ملکه دوران شد.

شامگاهی شهزاده میخواست به حریم برود، ناگاه چشمش به ملکه اش افتاد که چند تا ظرف خورد و بزرگ را بالای تاقچه گذاشته و از هر کدام لقمه ای میگیرد و به دهن میگذارد. زن را چیزی نگفت و فردای آن قضیه را به گوش وزیر پدرش رساند و دلیلش را خواست.

وزیر که سمت استادی شهزاده را نیز به عهده داشت مجبور بود حقیقت را بگوید و چنین گفت:

شهزاده من! بزرگان گفته اند؛ خوی و عادتی که در شیر داخل شود، تا مرگ برون نمیشود. عروس شما با آب و نان گدایی پرورده شده، برایش بسیار بامزه است که نان شاهی را در کسوت گدایی بخورد....

\*\*\*

و اما، مردم کشور ما!

مردم ما زاده نیاکانی اند که از سخاوت، شهامت و ایثار نام شان شهره آفاق است. ای وای و صد افسوس که فرزندان نا خلفش از دیر باز و طی تاریخ معاصر و به امتداد آن زیر قیادت چند تا از امیران بی صلاحیت و شاهان و زعیمان بی درایت در بدل بهای قدرت پُر از مذلت و اریکه نا میمنت، ملت و مردم آزاده افغانستان را در کا سه گدایی رساندند.

چرا؟ و به خاطر چی؟

به خاطر آنکه برای حفظ بقای خود و شریکان بی همت شان چنان هوا و فضایی را در کشور بوجود آوردند که نه تنها دستگامهای حکومت خفت بار شان بلکه چشم ملت را نیز خواسته اند به دست و کیسه دیگران بدوزند و در وضع ملال آور تگدی قرار دهند، که دادند. از همینجاست که مُشتی به این باورگرائیده اند؛ اگر خس بالای خس در کشور ما گذاشته شود، باید آنرا دیگران انجام دهند. نان و دوای ما، مسکن و لباس ما، مکتب و سرکهای ما، معلم و ملا ی ما، سیاست و سیاستگر و بالاخره حافظین حریم پاک مادروطن، از دست خیر!! اجنبیان حاصل شود. و شرم آورتر از هر چیز که در مقاطع مختلف وجدانهای پوپنک زده شان از پول گدایی بنام ملت که این پول برای شان

حرامتر از هر حرام دیگر و مُردار تر از هر مُرداری دیگر است، آنرا دزدیده اند و میزدند و همان مرداری را با مزه میخورند. گویا که به این مردار خوری عادت کرده باشند.

با درد و دریغ، در برخ موارد صدا هایی طنین می افکند که این خصلتِ نا شایست یعنی گدایی گری بیجا و نا مورد به انواع و شیوه های مختلف حتی در میان کسانی که خود را حق و ناحق در صف چیز فهمان و بالاتر از آن در قطار با غیرتان، سخاوتمندان و مددگاران ... قلمداد کرده اند، نیز بملاحظه برسد. به این معنی که این قماش کسان، اگر پای بخشش در میان باشد، چشم آن دارند از کیسه دیگران ببخشند. اگر کمی باشد، بوسیله دیگران انجام دهند و نام خود را نیک بسازند. و چه عجب که در موارد غیر ضروری و در چوکات سیالی ها و هم چشمیهای نا مناسب و در سطوح متفاوت پول و هر چیز دیگر را به نرخ گاه ماش باد کنند و اما زمانی فرا میرسد که اگر نام اعمار مسجد، احداث مکتب، مساعدت به مسکینان و بی نوایان، ساختن یک انجمن، تدویر یک محفل ملی- تاریخی - مذهبی و یا فرهنگی و ده ها چیز دیگر که خیر آن مستقیماً به خانواده بزرگ افغانها میرسد، باشد - یک گوش را در میسازند و گوش دیگر را دیوار، قطره از دست شان نمی چکد. و همین (لکی ها و کروریهای) گدایی گر اند که میخواهند در کمک به مسجد سهم نگیرند، اما در صف اول بنشینند - به مکتب و فرزندان جامعه توجه نداشته باشند ولی معلمین و آموز گاران را زیر بار ملامت آورند. خود به مسکین و غریب و وطنش حبه و دیناری ندهند، اما حالت آنها را تاسف بار توصیف نموده اشک تمساح بریزند. به انجمنها و تدویر محفلهای هیچگونه کمکی نرسانند و حتی شرکت نکنند و احياناً اگر حضور یابند در صدر مجلس یا محفل بنشینند و گپهای کلان کلان بگویند... و چه بسا که گاهی یک نویسنده یا شاعر، اثر یا کتابی با خون دل بنویسد و آن را از قوت لا یموت خود به چاپ برساند، اما از همان نویسنده بی برگ و بارچنان انتظار داشته باشند که کتاب یا اثر او را بصورت رایگان و خیر و خیرات بدست آرند. به آنها اکتفا نکنند نویسنده را مدیون خواندن (ناخوانده) خود بسازند و در فرجام چند تا آفرین مُفت و یا انتقاد بی مورد به نویسنده یا شاعر نثار کنند.

حقیقتی وجود دارد که نمیشود به هیچ وجه از آن چشم پوشید که در رگ و خون فرزندان اصیل و مسخ ناشده این سر زمین و در نهاد جمعی مردم با شهامت آن علاوه از حس ایثار و خود گذری و ده ها خصلت نیکوی دیگر؛ زن و مرد آن از درایت، حاصل آبله دست، زحمت، کار و پیکار و حراست از مام میهن را چون میراث گران سنگ در خود نهفته دارند. و بدا به حال آنانیکه مردم و کشور ما را در وضعی نشانند و آموخته کردند که به قول حضرت بیدل: ( روزگار آینه را محتاج خاکستر کند) و چه شرم برکسانی که با داشتن ثروت غیر قابل حساب، دست تگدی شان چون عروس شهزاده ای که در

بالا ذکرش بمیان آمد، به سوی پاکستان ، ایران ... دراز است. و در مقابل، مردم خود را به خاک و خون می نشانند. (ض)

شما چه نظر دارید؟